هفت راه ۵۰
haftrah.ir
پایگاه خبری - تحلیلی فرهنگ و هنر

{هفت نگاه به کتاب "ره ش"}

آزادستان خبر هست؟ نیست؟

حتی اگر نوزدهم بهمن ماه آن صف طویل در خیابان انقلاب برای خرید "ره ش" تشکیل نمی شد و کتاب جدید امیرخانی را تبدیل به بحث اصلی فرهنگی رسانه ها نمی کرد او و کتابش اتفاق مهمی بودند و بسیار قابل بحث. این اساسا ربطی به کیفیت کتاب حاضر ندارد. "ره ش" کتاب مهمی است چون نوشته امیرخانی است و البته معلوم نیست این برند شخصی تا چه زمانی همچنان جذاب باشد. مجموعه حاضر ۷ نقد کوتاه است بر این کتاب

haftrah
haftrah.ir
haftrah

تَهِشْ

{محمدرضا شهبازی}

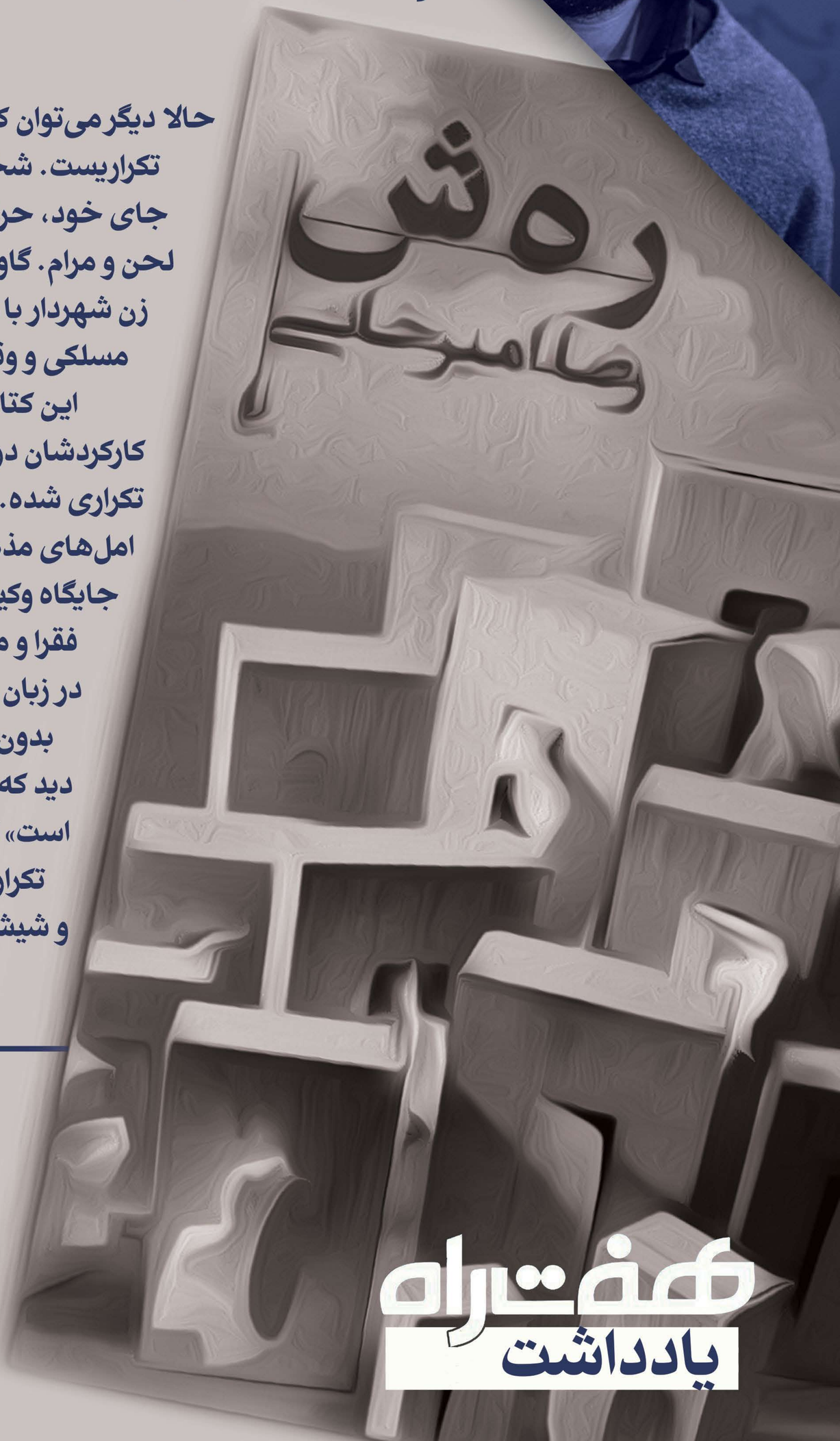

حالا دیگر می‌توان کتابهای امیرخوانی را پیش‌بینی کرد. همه چیز در کتابها و دنیای داستانهایش تکراریست. شخصیت‌ها تکرار می‌شوند. نه، منظورم این نیست که «ارمیا» تکرار می‌شود. آنکه جای خود، حرف از تکرار شخصیت‌هایی شبیه به هم است. باب‌جون می‌شود قیدار؛ با همان لحن و مرام. گاورمنت می‌شود علا، با همان کت وشلوار و یقه‌ی بسته. زن فخرالتجار می‌شود زن شهردار با همان خاله زنک بازی‌ها، خشی می‌شود فروزنده با همان‌پول پرستی و کاسب مسلکی و وقتی هم دیگر راه نمی‌دهد، درویش مصطفا می‌شود ارمیا! شخصیت‌هایی که از این کتاب به آنکتاب فقط اسمشان عوض می‌شود ولی همه چیزشان شبیه است حتی کارکردشان در پیش برد قصه. در محتوا هم امیرخانی دیگر حرف جدیدی ندارد. غرغرهایش تکراری شده. پناه بردن به کوه و جنگل و غارش هم تکراری شده تکه‌های روشنفکرانه‌اش به امل‌های مذهبی و حزب اللهی‌ها تکراری شده، نگاه بورژوازده‌اش به همه چیز و نشستن در جایگاه وکیل مدافع بچه مایه‌دارها تکراری شده. نگاه ارباب رعیتی و از سر دلسوزی‌اش به فقرا و مستضعفان هم همینطور.

در زبان و ادبیات هم همین است. بازی‌های زبانی امیرخانی تکراری شده. دیگر می‌توان بدون باز کردن کتاب جدیدش مطمئن بود حتما یک جمله یا یک پاراگراف را خواهیم دید که تکرار شود: از «مومن در هیچ چارچوبی نمیگنجد» تا «بنده شناس کس دیگری است» تا «اسب‌ها از دو روز قبلش سم می‌کوبانند...». بامزه‌بازی‌های شاعرانه هم به تکرار افتاده: «ما مفسد فی الارضیم، ولی اینور مرزیم» بی‌وتن شده «من یک دویست و شیشم، یک وقت نریزد جیشم» در رهش! و این یعنی تهش! یعنی تهِ رضا امیرخانی «من او»! و حیف که زود رسیدیم به تهش...

یک!

haftrah

haftrah.ir

haftrah

هفت راه

یادداشت

بِکِشْشْ به‌سبک امیرخانی

{حسام آبنوس}

«لیا»، «علا»، «ایلیا» و ... شخصیت‌هایی هستند خواننده در «رهش» با آنها روبه‌رو است ولی هرقدر کار جلو می‌رود، تک‌بُعدی بودن آنها و تبدیل نشدن‌شان به شخصیت و تیپ ماندن‌شان بیشتر آشکار می‌شود و همین سبب می‌شود خواننده نسبت به آنها هیچ حس همذات پنداری پیدا نکند و با دغدغه‌های آنها همراه نشود.

شخصیت «لیا» که راوی رمان است به شدت شخصیتی غیرمنطقی و باورناپذیر دارد. او زنی است که به خاطر بیماری فرزندش به آب و آتش می‌زند اما این سوال را ایجاد می‌کند که اگر فرزندش بیمار نبود بازهم علیه شهر و شهرنشینی چنین رفتاری می‌کرد؟ رفتارهای «علا» هم خارج از قاعده است و خواننده حس می‌کند این افراد روی زمین و در تهران زندگی نکرده‌اند که چنین رفتارهایی از آنها سر می‌زند. «ایلیا» فرزند این دو نیز بسیار بزرگتر از سن‌وسالش می‌فهمد و به کودکی در آستانه ۵ سالگی شباهت ندارد.

پیرنگ رمان «رهش» هم یک پیرنگ تک‌خطی است که خطوط دیگرش به آن نمی‌چسبد و همین سبب می‌شود که نویسنده مجبور به کشیدن بی قاعده داستانش شود. کشیدنی که موجب از ریخت افتادن آن می‌شود و خواننده این موضوع را به خوبی درک می‌کند. این مسئله در فصل‌های ٤ و ٦ بروز و ظهور جدی‌تری دارد و حتی حذف آنها لطمه‌ای به کلیت اثر وارد نمی‌کند.

رمان تازه امیرخانی در خوش‌بینانه‌ترین حالت شبیه یک بیانیه اجتماعی است که در آن حرف‌های شعاری، متلک‌های مختلف و موضع‌گیری‌های احساسی خودنمایی می‌کند. به نظر می‌رسد امیرخانی از طبقه نوکیسه‌های شهرنشین («فرازنده» نماد تیپیکال این قشر است) ناراحت است و این سبب شده دست به نوشتن ببرد و «رهش» بنویسد. او می‌خواسته از مشکلات یک شهر بگوید اما به ورطه بیانیه‌نویسی غلتیده و شعار داده است.

دو۲
haftrah
haftrah.ir
@haftrah
هفت راه
یادداشت

قصه‌ات را بگو

آقای نویسنده

محمدعلی سپهری

در «رَهِش»، نه از لطافت «منِ او» خبری هست و نه از گره‌ها و کشش‌های آن. از طرفی تناقضات دائمی و پرجاذبه‌ی ارمیای معمر را نیز نمی‌بینیم. به نظر اینگونه می‌آید که قصه‌گوی ما می‌خواسته بیانیه‌ای بنویسد، اما به او گفته‌اند: «نه، تو قصه‌ات را بگو»! و او با دلی پر، گاه‌به‌گاه سررشته‌ی قصه‌گویی از دستش در رفته است.

بخشی از داستان به ارائه‌ی تصویری منفی از مردان و زنانی می‌پردازد که هرروز در اطراف‌مان می‌بینیم و کتاب هم زشتی آنان را به خوبی نشان می‌دهد. اما حیف که فقط تصویر منفی همین افراد در داستان دیده می‌شود، کسانی که همگی به نوعی به حکومت وابسته‌اند و انگار این شهرِ برعکس، آدمِ بدِ دیگری ندارد. آدم خوب‌های قصه هم محدود شده‌اند به «عمو جنگیِ زمینی» و «عمو جنگیِ هوایی» که اولی با طمع زمین، حاضر به کمک می‌شود و دومی کنج عزلت اختیار کرده و وقتی به بی‌عملی‌اش ایراد گرفته می‌شود، بهترین عمل را شاشیدن روی این شهر می‌داند. داستان را می‌توان نوعی خاطره‌بازی بی‌هدف دانست. لیا حسرت این را می‌خورد که کاش شهر بزرگ نمی شد، کاش خانه‌ها همان خانه‌های قدیمی می‌ماندند... و شاید این ای‌کاش‌ها، کاش‌های خوبی هم باشند، اما در جواب همه‌ی آن‌ها می‌توان گفت: «خوب که چی؟» آیا ایراد معماریِ وحشی و ساخت و سازهای بی‌رویه تهران، خودِ اصل «ساخت و ساز» است یا «بی‌رویه» و«غیرمنطقی» بودن آن؟ شاید نویسنده خواسته است به این بخش دوم بپردازد اما ناخودآگاه به دام خاطره‌بازی‌هایی افتاده است که او را به مخالفت با اصل «ساخت و ساز» کشانده، اتفاقی که به غرزدن نسبت به اوضاع کنونی شهر ختم شده است.

haftrah
haftrah.ir
@haftrah

هفت‌راه
یادداشت

نااُمیدْ نَکُنْ بَرادَر*

{صادق علیزاده}

ما را از خودت

امیرخانی، رضا، نویسنده، خلبان، نقد اجتماعی، رمان، ادبیات، سفرنامه، انتقاد، سرلوحه‌ها، نفحات، جانستان، قیدار، انتظار، انتظار، انتظار، انتظار، ر.ه.ش، افق، خیابان انقلاب، نبش اسکو، صف، رونمایی، امضا، عکس، امید، آرزو، لبخند، ۲۰۰ صفحه، ۱۸ هزار تومان، صفحه‌ای ۹۰، چاپ ششم، سه‌هزارتایی، ۱۸ هزار نسخه، حیاتِ کتاب، بوی کاغذ، بوی ادبیات، بوی رمان، بوی فرهنگ، بوی امیرخانی، کور سوی امید...

ره.ش، علاء، مالیا، ایلیا، راویِ مونث، شمال تهران، تجریش، خیابان، معماری، اتوبان، بزگراه صدر، دریاچه چیتگر، تهران کاریکاتوری، ترافیک، دود، خستگی، مِلک همسایه، برج، جرثقیل، تاورکرین، شهرداری، شهردار، برج میلاد، تهرانِ تنگ و ترش، تنگی نفس، باغ قلهک، درخت، انگلیسی‌ها، شهرداری، قطع درخت، ترافیک، تهران تنگ و ترش، باغ قلهک، درخت، انگلیسی‌ها، تهران تنگ و ترش، باغ قلهک، درخت، انگلیسی‌ها... شاشیدن به تهران...

من او، بی‌وتن، جانستان، قیدار، انتظار، انتظار، انتظار، انتظار، ر.ه.ش، توی ذوق خوردن، سقوط، بیانیه، اعلامیه، در نیامده، نپخته، غُرغُر، نِق نِق، جلو نرفتن، خسته شدن، کسل شدن، کلافه شدن، عصبانی شدن، داستانی که نیست، قصه‌ای که نیست، رُمانی که نیست، بیانیه‌ای که هست، اعلامیه‌ای که هست، سرمقاله‌ای که هست،

کاراکتری که نیست، کششی که نیست، لذتی که نیست، شعاری که هست، کنایه‌ای که هست، گل درشتی که هست، سیاست‌ی که هست...

برادر، برادر، برادر، ما از خودت ناامید نکن برادر!

چهارم
haftrah
haftrah.ir
@haftrah

شهر وارونه

فاطمه سلیمانی

نویسنده: کاندیدای جایزه پروین اعتصامی

این وارونگی نه فقط در اسم کتاب که در فحوای کتاب هم قابل مشاهده است. شهری که فاصله اش با مدینه فاضله از زمین تا آسمان است و دیگر امیدی به آبادانی اش نیست. تنها راه رهیدن، پرواز کردن است و دور شدن از آن. امیدی به آبادانی اش نیست چون مدیران شهری¬، یا فرصت¬طلب هستند یا احمق.

مسئله ما تکذیب یا تأیید این ادعا نیست. مسئله ما کتابی است که در آن همه مدیران و وابستگان شان دارای این خصوصیات هستند، به علاوه چادری ها و ریشوها.

البته پاشنه بلند پوش ها و دیگران هم تا حدودی از همین خصوصیات برخوردارند و اگر خوب دقت کنیم متوجه می شویم که در این کتاب همه بدند و ما خوبیم. منِ لیا و پسرم ایلیا و عمو ارمیای پسرم که از کتابی به کتاب دیگر منتقل می شود. روحانی داستان و سردار بسیجی هم ایضاً.

اما امیرخانی خوب از پس کتاب برآمده و اعتراضات خودش را در قالب داستانی خوش خوان و باورپذیر به مخاطب ارائه کرده است. با همان نثر زیبا و واژه سازی های مختص خود و پایانی پست مدرن که با توجه به ساختار داستان، مناسب ترین پایان برای این کتاب بود. امیرخانی طبق معمول از سخنرانی هم غافل نشده، اما سخنرانی هایش در دل داستان نشسته است. حتی جایی که شهر، راوی داستان می شود و با زبانی کهن، داستانی دیگر نقل می کند. بخش میانه کتاب با نثری سنگین و فاخر که شاید کارکردش این باشد که به مخاطب تفهیم کند، این کتاب صرفاً کتابی درباره شهر است.

اما صفورا چه نقشی در داستان دارد؟ اگر روایت صفورا حذف شود چه ضربه ای به کتاب وارد می شود؟

پنجره
haftrah
haftrah.ir
@haftrah

هفت راه
یادداشت

حَرْفْ*ها!

{ امیر ابیلی }

بزرگترین آفت هنر در ایران این است که بسیاری از هنرمندان، مدیوم هنری را صرفا «ابزار»ی برای انتقال «پیام» خود به مخاطبان می‌دانند. آن‌ها تاثیر هنر را در محدوده‌ی «عقل» می‌پندارند نه «حس»، و با «ابزارانگاری» مدیوم هنری را به «رسانه»ی صرف تقلیل می‌دهند. این آفت در سینما نتیجه‌اش «نمادپردازی»های گل‌درشت و دیالوگ‌های شعاری پرطمطراق خواهد بود و در ادبیات نتیجه‌ای جز تبدیل داستان به بیانیه نخواهد داشت.

این درست مشکل «ره شن» هم هست. رضا امیرخانی که روزی در «منِ او» و «بیوتن» شخصیت‌هایی تاثیرگذار خلق می‌کرد و محتوای مطلوب خود را هم نه مسقیم، که در جهانِ داستانی مخلوق خود و در تار و پود ارتباط منطقی کاراکترها طرح می‌کرد حالا به مستقیم‌گویی و بیانیه نویسی روی آورده است. او حرف‌هایی دارد- فارغ از درستی یا غلطی آن- که می‌خواهد به مخاطب‌ش منتقل کند، اما ظاهرا فراموش کرده است که در «هنر» حالا چه سینما، چه ادبیات و .... مادامی که محتوا به «زبان» آن مدیوم ترجمه و در قواعد همان حوزه بیان نشود و به «تجربه حسی» مخاطب تبدیل نشود اساسا وجود خارجی نخواهد داشت. بنابراین اثر هر چقدر هم که مملو باشد از حرف‌های صریح انتقادی در باب همه‌چیز، این جملات مادامی که از دهان شخصیت‌های درست طراحی شده‌ای که مخاطب با آنها همذات پنداری کند خارج نشود انگار که اساسا حرفی زده نشده است و هیچ تاثیری در مخاطب نخواهد داشت.

سوال اساسی اما اینجاست که چه اصراری بود امیرخانی دست به نوشتن داستان بزند و چرا مسائل انتقادی خود در باب شهرسازی را در کتاب‌های ژورنالیستی از جنس «نفحات نفت» و «نشت نشا» مطرح نکرده است؟ چون کتاب حاضر هم بیشتر یک مقاله است و فرق چندانی با آن دو ندارد.

کشاخری‌ام

{مهدی خانعلی‌زاده}

رمان جدید رضا امیرخانی روایتی از شهرسازی معیوب و نافرمِ پایتخت ایران است؛ روایتی که به قدری زیر سایه‌ی طعنه‌های بی‌منطق نویسنده قرار گرفته که اصلِ این حرفِ درست هم زیر سوال رفته است.

نیازی نیست راه دوری برویم و برای منطقِ بی‌منطقِ «رهش» استدلال‌های طویل مطرح کنیم. فقط کافیست نگاهی به مصاحبه امیرخانی با روزنامه «سازندگی» بیندازیم تا متوجه شویم «مهندس امیرخانی» که همواره برای ادعاهایش استدلال می‌کرد و همه چیز را با خط‌کش می‌سنجید و حتی آمارِ دقیق مخاطبانش را هم روی نمودار می برد، تا چه اندازه تبدیل به یک فعال سیاسی شده است.

امیرخانی در این مصاحبه گفته است: «خشم‌گین‌م؛ برای تهران کسی تصمیم می‌گیرد که خانه‌ی مادربزرگ‌ش تهران نیست... خانه‌ی مادرش هم تهران نیست... خانه‌ی خودش هم تهران نبوده است. او حق تصمیم‌گیری ندارد.»

برای اثبات سست بودنِ بنیان این ادعا لازم نیست حتی از گوگل کمک بگیریم تا بفهمیم که شهردار موفقِ این روزهای پاریس، یک خانمِ متولدِ اسپانیاست. حتی لازم نیست در همین آسیا هم به سراغ شهردارِ توکیو برویم و متوجه شویم که خانم شهردار هم متولد «کوبه»، یکی از شهرهای دیگر ژاپن است. فقط کافیست به کتاب‌های خود امیرخانی مراجعه کنیم؛ جایی که او در «نشتِ نشاء» از عدم وجود یک نظامِ هماهنگ و سراسری در کشور که وابسته به فرد نباشد و به صورت سیستماتیک، اقدام به شناسایی مسائل و مشکلات و ارائه راه‌حل علمی برای آنان کند، گلایه می‌کند؛ جایی که او در «جانستان کابلستان»، نسخه‌ی ژنرال پترائوسِ آمریکایی را برای افغانستان می‌پسندد و حتی عمل به آن راهبردِ ژنرالِ غربی را نوشدارویِ پس از حوادث سال ۸۸ در ایران معرفی می‌کند.

رضا امیرخانی در «رهش»، فقط «شهر» را وارونه نکرده است؛ او خودش هم وارونه شده است...

هفت ۷
haftrah
haftrah.ir
@haftrah

هفت‌راه
یادداشت